

نگاهی تطبیقی به طنز و طنزپردازی در ادبیات ایران و عرب با تکیه بر طنز عبید زاکانی و نمونه‌هایی از طنز شاعران عصر انحطاط

زهرا اسدی*

چکیده

مقاله حاضر چنانکه از عنوان آن برمی‌آید، تطبیقی است بین طنز و طنزپردازی در ادبیات ایران و عرب. در این تطبیق، طنز عبیدزاکانی به‌عنوان نمونه‌ای از طنز ادبیات ایران و طنز شاعران عصر انحطاط به‌عنوان نمونه‌ای از طنز ادبیات عرب با هم مقایسه شده است. در این مقاله کوشیده‌ام تصویر کاملی از عبید ارائه دهم، اما به‌منظور پرهیز از برخی سوءتفاهمات اجتماعی لازم دیدم از ذکر پاره‌ای از طنزهای درخشان او صرف‌نظر کنم. طنز پیش‌درآمدی است که می‌توان به‌راحتی کسی را با آن دست انداخت، از میدان به‌در کرد و بدی‌هایش را آشکار ساخت. با استهزا می‌توان کسی را تحقیر کرد و او را مضحکه‌عام و خاص ساخت. در ادبیات عرب، شاعر با هجو شخصی یا قومی سعی می‌کند حریف را از میدان خارج کند، با توجه به تأثیرگذاری طنز در بیان زشتی‌ها و عیب‌های جامعه، چه در مقوله سیاسی، و یا اجتماعی می‌توان اذعان کرد که زبان طنز راسخ‌تر و برتر از زبان دیگر نوشته‌ها است. در طنز، «خنده» هدف نیست، بلکه وسیله‌ای است برای بهتر بیان کردن و انتقال هدف موردنظر از نویسنده به خواننده. در ابتدای مقاله نیز تعریف طنز از نظر صاحب‌نظران ارائه شده است.

کلیدواژه‌ها: طنز، نگاه تطبیقی، طنز در ادبیات فارسی و عربی، زشتی‌ها و عیب‌های جامعه.

مقدمه

طنز در اصطلاح، شکلی از شعر یا نثر است. حکایتی است که از دل پیچیدگی‌ها و مشکلات اجتماعی برمی‌آید و طنزپرداز، آن مسائل را با شوخ‌طبعی خویش بیان می‌کند و سخنانی را که نتوان به صراحت گفت در لباس دیگر مطرح می‌سازد. طنز بیانگر معایب و مفاسد و رذایل فردی یا گروهی است؛ به شرط آنکه باعث انگیزش خنده در خواننده یا شنونده شود. در تعریف طنز باید گفت: «طنز گونه‌ای از هجو است با این تفاوت که در هجو به‌طور معمول، زبان گفتاری یا نوشتاری به‌طور مستقیم مورد عیب و نکوهش قرار می‌گیرد، اما در طنز، روش بیان غیرمستقیم است و طنزگو، عیب‌ها را فقط به‌طور کلی برمی‌شمارد و نمایان می‌سازد. در حالی که شخص یا گروه موردنظر هدف مضحکه و تحقیر دیگران قرار می‌گیرند. از این گذشته، طنز صراحت بیان هجو را ندارد.

در ادبیات فارسی، در قلمرو طنز، طنزهای سیاسی و اجتماعی عبید زاکانی از همه پرآوازه‌تر است. شگفتا که عبید و شاعران عصر مغول در یکی از توفانی‌ترین دوره‌های تاریخی وطن خود، با سلاح طنز و تمسخر به جنگ سیاهی عظیم رفته‌اند. شعر در عصر مغول به بیماری تصنع لفظی دچار شد و همین امر سبب شد که از رنگ و رونق بیفتند. اوضاع اجتماعی این دوره را می‌توان در دو کلمه خلاصه کرد: فشار و ناامنی. هجوم مغول از یک سو چیزی برای کسی باقی نگذاشته بود و از دیگر سو، بار مالیات‌هایی که پادشاهان وضع می‌کردند بر دوش مردم سنگینی می‌کرد. در مقایسه با عبید، در شعر عرب، در زمینه طنز اجتماعی در این دوره، می‌توان از شاعر طنزپرداز، ابوالحسن الجزار، شاعر و ادیب مصری نام برد.

از مهم‌ترین ویژگی‌های شعری «الجزار»، فراوانی و کثرت طنز و شوخ‌طبعی در سروده‌های او است که باعث شده است بتوان او را در زمینه سرودن اشعار طنز اجتماعی، به‌ویژه در زمینه فقر، با دیگر شاعران طنزپرداز دوره عباسی مقایسه کرد. اما طنز عبید آمیزه‌ای است از لبخند و اشک، دشنه و دشنام، قهر و لطف، و نوشخند و نیشخند. عبید، فساد اخلاقی حاکم بر جامعه زمان خود را گاهی در طنزی بی‌ترحم، زمانی در هجوی گستاخ و برهه‌ای در هزلی باطل تصویر می‌کند او مدعیان علم و عقل و تقوا را نیز به شدت فرو می‌کوبد و

دمار از روزگارشان برمی‌آورد.

انگیزه‌های روی آوردن به طنز

در هر دوره و زمانی عده‌ای از افراد وجود دارند که در میان مردم به بذله‌گویی و شوخ‌طبعی معروف‌اند و سعی دارند که با هزل خود مردم را سرگرم کنند و بخندانند، اما در این میان کمتر کسی یافت می‌شود که هدف یا انگیزه روی آوردن به این هنر را بیان کند و با آگاهی و دانش قبلی از آن استفاده کند.

گاهی طنزپردازی وسیله‌ای برای انتقام گرفتن شاعر از کسانی است که به او اهانت کرده یا او را خوار ساخته‌اند. بعضی از شاعران طنزپردازی و روی آوردن به آن را وسیله‌ای جهت بازپس‌گیری حقوق از دست رفته خود می‌دانند.

گروهی دیگر، روی آوردن به طنز را وسیله‌ای مناسب برای آگاه کردن ستمگران و اشرار و خشک‌مغزان می‌دانند، بدون آنکه جان خود را مستقیماً به خطر اندازند، و انگیزه بعدی در روی آوردن به طنز این است که شاعر، طنزپردازی را وسیله مناسبی برای جایگزین کردن کمبودهای معیشتی خود، همانند فقدان زیبایی ظاهری، ثروت فراوان یا جایگاه اجتماعی قرار می‌دهد. به سبب این انگیزه‌ها، زبان طنز، زبانی رسا برای بیان کاستی‌ها و نیازهای اجتماعی است و طنز وسیله‌ای برای خنداندن صرف نیست، هرچند که ممکن است ما را بخنداند، این خنده همیشه آمیخته با تفکر و اندیشه است.

عبید زاکانی

مولانا نظام‌الدین، معروف به عبید زاکانی، حدوداً در قرن هشتم هجری در قزوین به دنیا آمد. عبید یکه‌تاز پهنه طنز و شوخ‌طبعی و فکاهت ایران است و در این قول کسی را ردی و انکاری نیست. وی قوم مغول را با تیغ طنز و هزل و هجو به میدان فرا می‌خواند و آنان را به مبارزه می‌طلبید. او نه می‌گرید و نه می‌نالند، بلکه شگفت‌آور است که خنده‌ای تلخ و طعنه‌بار دارد.

عبید زاکانی فقر، نداری و بی چیزی مردم را خیلی صریح تشریح می کرد. او درجایی

می گوید:

جنازه ای را از راهی می بردند. درویشی با پسرش بر سر راه ایستاده بودند. پسر از پدر پرسید:
پدر! در این صندوق چیست؟ گفت: آدمی! گفت: کجایش می برند؟ گفت: به جایی که نه
خوردنی باشد و نه پوشیدنی، نه نان، نه هیزم، نه آتش، نه زر، نه سیم، نه بوریا و نه گلیم.
گفت: پدر! به خانه ما می برندش؟ (عبید زاکانی، ۱۳۸۳)

فقر و بیچارگی آنچنان مردم را درمانده کرده که جرئت ابراز وجود و شخصیت در خود
نمی یابند.

شخصی از مولانا عضالدین پرسید که چون است که در زمان خلفا، مردم، دعوی خدایی
و پیغمبری بسیار می کردند و اکنون نمی کنند؟ گفت: مردم این روزگار را چندان ظلم و
گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان یاد می آید و نه از پیغامبر.

ابوالحسن جزار

ابوالحسن جزار از شاعران عرب و معروف به شیخ جمال الدین جزار مصری است. وی در
سال ۶۰۳ هـ. به دنیا آمد (۶۷۳-۶۰۳ هـ.) و از وی اشعار زیبا و آکنده از توریه برجا مانده
است. بیشتر موضوع شعرش هجا است. «در شعر او همیشه رنگ و بویی از طنز و شوخ طبعی
وجود دارد و در اشعارش می توان جای پای طنز و هجا را مشاهده کرد». (الکتبی، ۱۹۷۳ م.)

ابوالحسن در ابیاتی، چگونگی حال و وضعیت خود را چنین بیان می کند:

أَصْبَحْتُ لِحَامًا وَ فِي الْبَيْتِ لَا أَعْرِفُ مَا رَائِحَةُ اللَّحْمِ
وَ اعْتَصَمْتُ مِنْ فَقْرِي وَ مِنْ فَاغْتِي عَنِ التَّذَاذِ الطَّعْمِ بِالشَّحْمِ

پیشه قصابی دارم، اما در خانه ام هیچ کس بوی گوشت را نمی شناسد و اکنون به خاطر فقر
و ناداری از طعم و مزه گوشت، تنها به بوی آن بسنده می کنم.

وی در جای دیگر، فقر خود را چنین به تصویر می کشد:

لِي مِنَ الشَّمْسِ خَلْعُهُ صَفْرَاءُ لَا أَبَالِي إِذَا اتَانِي الشِّتَاءُ
وَ مِنَ الزَّمْهَرِيرِ أَنْ حَدَى الْغِي مِ ثِيَابِي، وَ طَيْلسَانِي الرِّهَوَاءُ

بیتی الارض والفضاء به سو	ر مدار و سقف بیتی السماء
لو ترانی فی الشمس والبرد قدأن	حل جسمی لقلت انی هباء
شنع الناس انی جاهلی	ما نوی و مالهم اهواء
أخذونی بظاهری اذ راونی	عبد شمس تسئونی الظلماء
آه و حسرتی لقد ذهب العم	ر و حطی تأسف و عناء
کلماتی فی غد اورت السو	ل اتانی غد بما لا اشاء

لباس شاعر جامه زرینی است بافته از نور خورشید، پس او را ترسی از فرارسیدن زمستان نیست. خانه‌ای بس فراخ و بزرگ دارد به وسعت زمین و سقفش آسمان. او را در زیر نور آفتاب می‌بینی در حالی که سرما جسمش را ضعیف و لاغر کرده و اگر سایه‌ای از او بر زمین نبود در بودنش شک می‌کردیم. هر روزش را با آرزوی فردایی بهتر سپری می‌کند، اما فرداهایش کالایی جز یأس و ناامیدی برایش به همراه ندارند.

شاعر در این ابیات تصاویری کاریکاتورگونه از وضعیت ظاهری و زندگی خود برای ما ترسیم می‌کند: ترسی از زمستان و سرمای آن ندارد، چراکه لباس زرین خورشید و عبایی از باد، بر تن دارد خانه خود را از زمین و سقف آن را آسمان می‌داند. «و هنگامی که مردم مرا دیدند که روز بر خورشید... بر دیروز خود حسرت می‌برم و فردای هر روز مصیبتی جدید را برای من پیش رو دارد».

و در جایی دیگر با زبان طنز، تصویر دیگری از خانه خود برای ما ترسیم می‌کند:

و دارُ خراب بها قد نزلت	ولکن نزلت الی السابغه
فلا فرق ما بین انی اکون	بها أو اکوعلی القارعه
تُساورها هفواتُ النسیم	فتصغی بلا أذنٍ همام
فأخشی بها الصلایم	فتسجدُ حیها للزاکه
إذا ما قرأتُ (إذا زلزلت)	خشبیلن تقرأ (الواقعه)

خانه‌ای است خراب که زندگی کردن در آن خانه با کنار جاده نشستن هیچ فرقی ندارد. از بس خراب است، داخل خانه با بیرون آن یکسان است و با وزش نسیم آرام، آن خانه فرو خواهد ریخت. نماز را با ترس در آن خانه می‌خوانم از ترس اینکه دیوار و سقف خانه

به حالت رکوع به پایین فرو ریزند. اگر زمانی من سوره «زلزلت» را در آن خانه بخوانم، می‌ترسم آن خانه سوره واقعه را بر من بخواند و خانه بر سرم فرود آید.

شاعر در این قصیده از صنعت توریه، دو لفظ «زلزلت» و «واقعه» را یک‌بار به معنی قریب، یعنی سوره‌های قرآن، و بار دوم به معنی «بعید»، یعنی معنای لغوی آن «لرزیدن و فروریختن» به کار برده است. جزّار بسیار زیبا و رسا تصویری به صورت طنز از وضعیت شخصی خود ارائه می‌دهد:

و لَمْ أَلْقَ فِي بَيْتِي دَثَارًا مُعَدًّا تَبَرُّدٌ وَ لَا شَيْءٌ يَرُدُّ هَجِيرًا
فَانفُخْ شَدَقِي أَنْ وَأَوْبَلْتَهُ وَ أَفْرَشَ أَنْ أَرَدْتُ حَصِيرًا

خانه‌ای خالی از هر چیز، حتی لباس برای پوشاندن خود، و برای آنکه بالستی در زیر سر داشته باشد لپ‌های خود را باد می‌کند و از سایه خود حصیر می‌بافد که بر آن بخوابد.

از دیگر شاعران این دوره کمال‌الدین بن‌الاعمی است که در مورد فقر می‌گوید:

دَارٌ سَكَنْتُ بِهَا أَقْلُ صِفَاتِهَا أَنْ تَكْثُرَ الْحَسْرَاتُ فِي حَشْرَاتِهَا
الْخَيْرُ عَنْهَا نَازِحٌ مُتَبَاعِدٌ وَالشَّرُّ دَانٍ مِنْ جَمِيعِ جِهَاتِهَا
مِنْ بَعْضٍ مَا فِيهَا الْبَعْوُضُ عَدِمْتَهُ كَمْ أَعْدَمَ الْأَجْفَانُ طَيْبَ نَسَاتِهَا
وَ تَبَيَّتْ تَسَعُدُهَا بِرَاغِبِي غَنَّتْ لَهَا رَقِصَتُ عَلِيٍّ نَعْمَاتِهَا
وَ بِهَا عَقَارِبٌ كَلًّا قَارِبٌ رَتَا فَيُنَا حَمَانَا اللَّهُ لَدَغَ حِمَاتِهَا
كَيْفَ السَّبِيلِ إِلَى النَّجَاهِ وَ لَا نَجَاةَ وَ لَا حَيَاةَ لِمَنْ رَأَى حَيَاتِهَا
شَاهَدْتُ مَكْتُوبًا عَلَى أَرْجَائِهَا وَ رَأَيْتُ مَسْطُورًا عَلَى جَنَابَاتِهَا
لَا تَقْرَبُوا مِنْهَا وَ خَافُوهَا بِيَابِهَا يَا رَبِّ نَجِّ النَّاسَ مِنْ آفَاتِهَا
كَمْ بَتَ فِيهَا مَفْرَدًا وَالْعَيْنُ مِنْ شَوْقِ الصَّبَاحِ تَسَحُّ مِنْ عِبْرَاتِهَا

این خانه‌ای پر از غم و اندوه است که خیر و برکت از آن رخت بر بسته و دور شده و بدی از همه طرف به آن نزدیک شده است. پشه‌هایش خواب از چشم انسان می‌برند و شپش‌هایش با آواز پشه‌ها به رقص و پایکوبی می‌پردازند و اگر حرف قاف در کلمه «رقص» مقدم شود، «قرص» به معنی «گزیدن» می‌شود، پس رقص شپش‌ها در واقع (قرص) گزیدن است و مگس‌های فراوان راه رسیدن نور خورشید را به خانه می‌بندند

و موش‌های خانه در هم‌آوردی با اسبان تیزروبرابری می‌کنند و عقرب‌هایش همانند خویشان، مردم را نیش می‌زنند و خلاصه اینکه هر آن کس که وارد این خانه می‌شود باید فاتحه خود را بخواند، زیرا من هر شب، گریان در انتظار صبح، سر به بالین می‌نهم.

شاعر طنزپرداز دیگر، دانیال است؛ که در همین مضمون، چنین بیان می‌کند:

اصبَحْتُ أَقْفَرَ مِنْ يَرُوحٍ وَ يَغْتَدِي مَا فِي يَدِي مِنْ فَاقِهٍ - الْاِ يَدِي
 فِي مَنْزِلٍ لَمْ يَحْوِ غَيْرِي قَاعِدَا فَذَا رَقَدْتُ رَقَدْتُ غَيْرَ مُمَدِّدٍ
 لَمْ يَبْقَ فِيهِ سَوَى رَسُولِهِرِهٍ - وَ مَخَدِّ كَانَتْ لِأَمِّ الْمُهْتَدِي
 مُلْقَى عَلَى اِحْوَا - فِي حَشْوِهَا قَمْلٌ كَمَثَلِ السَّمْسِمِ الْمَتَبَدِّ
 وَالْفَارُّ يَرْكُضُ كَالْخِيُولِ تَسَابِقَت مِنْ كُلِّ جَرْدَاءِ الْاَدِيمِ وَ أَجْرَد
 هَذَا وَلِي ثَوْبٌ تَرَاهُ مَرْقَعَا مِنْ كُلِّ لَوْنٍ مِثْلَ لَوْنِ الْهَدِيدِ

سخن از فقر و نداری، خانه‌های خراب، زیادی پشه، کنه و حشرات و موش‌های بسیار، برای بعضی از شاعران طنز، و وسیله‌ای است برای رسیدن به چیزی که به آن علاقه‌مندند و به آن تمایل دارند. بوصیری این شوخی و طنز را وسیله‌ای برای رسیدن به کنیزی قرار داد که او را به انجام اعمال غیراخلاقی به خود فراخواند و کنیز او را به سب پیروی و ناتوانی سرزنش کرد.

و اما داستان موش و گربه عبید زاکانی، منظومه‌ای انتقادی با لحنی طنزآمیز، همراه با زبان فکاهی و شوخی است که با استادی و چیره‌دستی سروده شده و در آن، ریاکاران و مزوران را ریشخند کرده و پرده از کارشان برداشته است. عبید، سخنانش را با طنزی تند، رنگ‌آمیزی کرده است، قصیده موش و گربه وی در وصف گربه‌ای سروده شده است که به دیار کرمان فرمان می‌راند و پس از خونخواهی و ریاکاری بسیار توبه ریاکارانه بزرگ‌تری می‌کند و آنطور که شایع است، هدف عبید از سرودن چنین قصیده‌ای، اشارتی به وقایع عصر شاه‌شجاع و ریاکار زاهدنمایی مانند عماد فقیه است.

عبید در این قصیده می‌گوید:

ای خردمند عاقل و دانا قصه موش و گربه برخوانا
 قصه موش و گربه مظلوم گوش کن همچو در غلطانا
 از قضای فلک یکی گربه بود چون اژدها به کرمانا

شکمش طبل و سینه‌اش چو سپر شیردم و پلنگ‌چنگانا

این قصیده در شرح تزویر و ریاکاری گربه‌ای از گربه‌های کرمان و زاهد و عابد شدن او پس از سال‌ها دریدن موش‌ها و فریب خوردن موش‌ها است و شرح جنگی که بین این دو جنس درمی‌گیرد و لشکر موش‌ها بر سپاه گربه‌ها غلبه می‌کنند و گربه ریاکار را به دار می‌آویزند. در این جنگ اگرچه آغاز امر ظفر با موش‌ها بود، عاقبت گربه‌ها پیروز شدند و موش‌های بیچاره را تار و مار کردند، تخت و تاج و خزانه و ایوان آنها را به تاراج دادند و از میان بردند. این قصیده، یک واقعه تاریخی است و مانند سایر نوشته‌های عبید به‌عنوان انتقاد از اوضاع زمان نگاشته شده است. گربه‌ای پیر به زهد و تقوا تظاهر می‌کند تا موش‌ها را بفریبد و به چنگ آورد. موش‌ها توبه و انابت گربه را به عرض شاه خود می‌رسانند و می‌گویند:

مژدگانی که گربه تایب شد زاهد و عابد و مسلمانا
بود در مسجد آن ستوده خصال در نماز و نیاز و افغانا

گربه موش‌خوار برای اغفال موش توبه می‌کند و به زهد و عبادت و مسلمانی می‌گراید. عبارت «گربه توبه کرد و زاهد شد»، درمورد تبهکارانی که برای اجرای مقاصد پلید خود به تقوا تظاهر می‌کنند، به‌کار می‌رود:

سر به خم برنهاد و می‌نوشید مست شد همچو شیر غرّانا
گفت: کو گربه تا سرش بکنم پوستش پر کنم زکاهانا
گربه در پیش من چوسگ باشد که شود روبه‌رو به میدانا

روزی این گربه برای شکار موش‌ها داخل شرابخانه‌ای شد و در پشت خمی خود را مخفی کرد تا موشی شکار کند. پس از چند لحظه موشی از بالای دیوار بیرون جست و سر به خم گذاشت و شراب نوشید و مست شد و رجز می‌خواند.

گربه آن موش را بکشت و بخورد سوی مسجد شدی خرامانا
دست و رو را بشست و مسح کشید وردی خواند همچو ملاّنا
بار الها که توبه کردم من ندرم موش را به دندانا

بهر این خون ناحق ای خلاق من تصدق کنم دو من نانا

ناگهان گربه جست و موش را گرفت و به زبان ترکی به او ناسزا گفت و او را متهم کرد که به مذهب مقدس بی‌احترامی و توهین کرده است. پس او را کشت و خورد و خرامان به سوی مسجد رفت و دست و روی خود را شست و مسح کشید و «همانند ملا» مشغول خواندن دعا شد. موشکی دعای گربه را شنید و به موش‌های دیگر خبر داد که مژده دهید گربه توبه کرد و زاهد و مسلمان شد.

تجزیه و تحلیل این قصیده سراسر طنز ممکن نیست. اما عبید از وضع عامه مردم از یک طرف و طبقه قضات و ولات و حکام از طرف دیگر و رابطه آن دو دسته که در حقیقت طبقه محکوم و طبقه حاکم شمرده می‌شده‌اند در این قصیده مثال زده و نشان داده است که طبقه محکوم با همه صف‌آرایی‌ها و عصیان‌های خود، سرانجام چگونه طعمه دسته دیگر می‌شود و خان و مانش بر باد فنا می‌رود. مسلم است که عبید نمی‌توانست از این واقعه که هم از نظر مادی و هم معنوی در زندگی‌اش تأثیر داشت، جز از راه طنز و طعنه در اشعار خود یاد کند، در غیر این صورت، مبارزالدین او را نیز به بهانه‌ای از بهانه‌های شرعی هلاک می‌ساخت.

این داستان به خوبی نشان می‌دهد که شاعر و طنزپرداز روشن‌بین و آگاه، متن زندگی مردم و حوادث آن عصر برکنار نبوده و دستی دور از آتش نداشته است.

در قصیده موش و گربه، خوی و منش گربه، شباهت زیادی به ویژگی‌های مبارزالدین محمد دارد. وی مردی بیرحم و خشن و وحشی و ستمگر و حيله‌گر بود. حیات آدمی در نظر وی پیشیزی ارزش نداشت.

مردم عصر عبید مسلمان‌نمایی‌اند که ریا و تظاهر و عوام‌فریبی شعار آنان است. از آدمکشی مانند مبارزالدین که در دین تعصب شدید دارد، حاجی مردم‌فریب و بی‌مروت، و واعظ منبرنشین ریاکار، تا آن بازاری ساده، همه در لباس دین به مردم‌فریبی و بازارگرمی مشغول‌اند و منافع شخصی خویش را به قیمت نابودی همه طلب می‌کنند.

عبید می‌گوید: «حج مکنید تا حرص بر مزاج شما غلبه نکند و بی‌ایمان و بی‌مروت نشوید.» حاجی به حج می‌رود، بی‌ایمان‌تر می‌شود، واعظ که راهنما و رهرو و خالق است

مصالح توده را به مواجِب سلطان می‌فروشد.

طنز اجتماعی عبید در رساله/خلاق/الاشراف بر این اساس استوار است که جامعه تا میزان زیادی فاسد شده و برای نمایان ساختن نتایج این فساد وسیله‌ای مؤثرتر و رساتر از مبالغه و اغراق‌گویی نیست. بنابراین، عبید، شهوت‌پرستی و خودخواهی جامعه اخلاق‌الاشراف را به جایی می‌رساند که «هرکس باید آنچه او را به چشم خود خوش آید، آن را ببند و آنچه به گوش خوش آید، آن را بشنود و آنچه مصالح او بدان منوط باشد، از خبت و ایذاء و بهتان و عشوه و دشنام فاحش گواهی به دروغ آن بر زبان راند...».

دیگر شاعر طنزپرداز این عصر، محمدبن سلیمان، معروف به الشهاب‌الظرایف است، او در (۶۶۱-۶۸۸ هـ.). قاهره متولد شد. وی نیز نقص‌های اجتماع، از جمله افکار انتقام‌آمیز، کینه‌های عمیق و زشتی‌های دردناک، را برای طنز خود در نظر گرفته است. وی در هجو ابن یعقوب می‌گوید:

خزمن حدیثی مایغتیکن عن نظری	فانه سمر ناهیک عن سمر
کم من اب قد غذا ما لمعشره	فاعجب لاعطاء لفظ الام للذکر
لا تاطح بقرون لا قرون لا قرون له	و کبش قوم به نقل العم مشتهر

و نیز:

و صالحین رایت الخمر عندهم	قد حللوه بلا خوف و لا حذر
و صالحین و مازالت طهارتهم	و آمنین و قدامسوا ذوی خطر

و تابعین اماما و هو من خشب	و قد یؤنث فی وصف و فی خبر
عجائب ما لها حد فقل و اطل	ان شئت او فاقتصد فی القول
کانه لاین یعقوب صفات علا	لذاک احصاؤها اعیا علی البشر

همچنین، وی برای اینکه کینه و سوز درونی خود را با هجو شفا دهد و شعله خشم خود را خاموش کند، تصمیم می‌گیرد سرزمینی به نام «قطن» را که ناحیه‌ای در فید بین مکه و

کوفه بود و در قرآن از آن به «ایله» نام برده شد، هجو کند:

لا طال صوبُ الغوادی ساحتی قطنا و لارعی الله من فی ارضها قطنا
 ما انصفوا الخضر البانی جدارهم
 فاستطمعا اهلها موسی و صاحبه فلم یضیفوهما شیئا فکیف لنا
 هجاهم الله فی القرآن فاهجهم والعنهم الدهر واشکر کل من لعنا

انگیزه هجو او، خود شهر و ساکنان آن بودند و انگیزه شخصی اش به دلیل بدی ها و درد و رنجی بود که از آنان متحمل شده بود. درباره نامهمان نوازی های اهالی آنجا می گوید:
 او برای این شهر دعا کرد که نواحی آن بی آب و علف باشد و خداوند ساکنانش را حفظ نکند. آنان قوم بخیلی هستند، مهمان را گرمی نمی دارند. چون خداوند آنان را در قرآن هجو کرده، مردم هم باید آنها را هجو و لعنت و نفرین کنند و هر کس لعنت کرد از او تشکر کرد.

وی این مشکلات را به صراحت در قصیده خود بیان کرده است و نیز بعضی از آنها را به صفت خسیس و بخیل که سخت ترین رنگ هجا در آن عصر بوده است متصف می سازد. او کسانی را که صرفا به جمع آوری مال مشغول بودند و از ثروت خود به محتاجان نمی دادند، هجو کرده است:

یا جامع المال و هو یمنعه عن راغب فی نواله طامع
 اصیحت فی البخل اذ عُرِفَتْ به کانک الحد جامع مانع

عبید درباره وضع اداری و فساد حاکم بر جامعه وقت می گوید: «از جولاهه و حجام و کفشگر چون مسلمان باشد جزیه مطالبید». طبیعی است که از مسلمانان جزیه می گیرند ولی نکته طنز عبید — ظاهرا — در این است که حتی گرفتن وجوهات و مالیات از این طبقات ستمی بزرگ است و در دشواری و سختی به حد جزیه ای می رسد که غیرمسلمانان به مسلمانان می پردازند تا در «دارالسلام» به امنیت زندگی بکنند. عبید ناهمواری ها و دشواری ها را تحمل می کرد و در عین حال به علت طبع حساسی که داشت، نمی توانست خاموش بماند و با شمشیر طنز و شوخی به جنگ بدی ها می شتافت. او می گوید: «سخن شیخان را باور

نکنید تا گمراه نشوید و به دوزخ نروید».

مقصود عبید از شیخان، مطلق نیست، چه خود او و کسانی هم که او نسبت به ایشان ارادت قلبی داشته است، همه شیخ بوده‌اند. مقصود او شیخان ریاکار و دین به دنیا فروشان بوده است.

دیگر شاعر طنزپرداز این عصر، شاعر نام‌آشنا «شرف‌الدین بوصیری» است. او در سال ۶۰۸ هـ. در دلاص به دنیا آمد. در دیوان او، قصاید و ابیاتی طنزآمیز وجود دارد، از جمله قصیده زیر که درباره فساد اداری حاکم بر جامعه وقت و مالیات‌هایی است که پادشاهان وضع می‌کردند.

فَقِدْتُ طوائفَ المستخدِمينَا	فلم أرَ فيهم رجلاً امينَا
فقد عاشرتهم و لَبِثْتُ فيهم	مع التجريب من عمرى لاسنينا
فكتابُ الشمال هم جميعَا	فلا صحبت شمالهم اليمينَا
فكم سرقوا الغلالَ و ما عَرَفْنَا	بهم فکانما سرقوا العيونَا
و لو لا ذاك ما لبسوا حريرا	و لا شربوا حمور الاندرينا
و اقلام الجماعة - جائلات	كاسياف بايدى اللاعينا
أمولای الوزير غفلت عما	من اللئام الكاتينا
تسك معشر منهم وعدوا	من الزهاد والمورع عينا
تفقهت القصة - فخان كل	امانته و سموه الامينا
و ما اخشى على اموال مصر	سوى من معشر يتاولونا

بوصیری در این قصیده داد سخن از طرف کارمندان دولت سر می‌دهد و می‌گوید در میان اینها حتی یک شخص شریف و امانتدار نیز یافت نمی‌شود. من با این افراد زندگی کرده‌ام و آنان را می‌شناسم و مطمئنم که انسان درستکاری در میان آنان نیست. از جمله تصاویر طنزآمیز، بیت چهارم است که دولتمردان را به دزدان حرفه‌ای تشبیه می‌کند که سرمه را از چشم انسان‌ها می‌دزدند بدون آنکه آب از آب تکان بخورد. در این تصویر، قلم مالیاتی را مانند تیغی در دست‌های زنگی مست می‌داند که به جان مردم افتاده است و اگر چنین نبود که این افراد نمی‌توانستند لباس‌های ابریشمی بپوشند و شراب‌های گران‌قیمت

بنوشند. سپس در ابیات بعدی، از وزیر می‌خواهد که از این افراد پست غافل نباشد و فریب تظاهر به دینداری و زهد آنان را نخورد، زیرا شکم این اشخاص از اموال حرام آکنده شده است و قاضی‌ها نیز فقه می‌خوانند تا در امانت خود خیانت کنند، هرچند که آنان را امانتدار می‌نامند. او می‌گوید: «من بر مصر و اموال کشورم باکی ندارم مگر از افرادی که ادعای تأویل و فهم دین می‌کنند». شاب‌الظریف هم تصویری از عادت‌های جامعه و گروهی که در زمان وی می‌زیستند و نقایص حکمرانان آن زمان، و نیز کسانی که دین را پوششی برای پنهان کردن باطن متعفن خود قرار داده بودند، به ما ارائه می‌دهد:

الشیخ قالوا قد غدا سالکا فقلت للنار لئلا غدا سالکا
لا تتغرو بالزور من فعله کم فاتک تحسبه ناسکا

شاعر طنزپرداز دیگر این عصر، محمدبن دانیال است که در سال ۷۱۰ هـ. در موصل به دنیا آمد. او طنز را به دلیل وجود ناامنی و هجوم قوم تاتار و درد و رنج و گرفتاری‌هایی که در اجتماع وجود دارد، به صورت تشبیه و کنایه و کحالی (چشم‌پزشک) به کار می‌برد:

یا سائلی عن حرفتی فی الوری و صنعتی فیهم و افلاسی
ما حال من درهم انفاقه یاخذہ من اعین الناس

عبید در ارتباط با ارزش نداشتن علم و دانش و بی‌منفعت بودن آن چنین می‌گوید: «لولی‌ای با پسر خود ماجرا می‌کرد که: «تو هیچ کار نمی‌کنی و عمری در بطالت به سر می‌بری. چند با تو بگویم که معلق‌زدن بیاموز و سگ از چنبر جهانیدن، و رسن‌بازی تعلیم کن تا از عمر خود برخوردار شوی؛ اگر از من نمی‌شنوی به خدا تو را در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جو از هیچ جا به حاصل نتوانی کرد.»

در این عبارت، عبید، مرده ریگ را به علم بی‌ارزش و بی‌منفعت معنی کرده و معنای مجازی آن را در نظر گرفته است، چراکه در زمان عبید، اوضاع علمی و فرهنگی چنان به پستی و انحطاط کشانیده شد که عالم بودن و دانشمندشدن کار بی‌هنران و درماندگان شمرده می‌شد و آنچه به نام علم گفته می‌شد مشتی مزخرفات بود و آن که به جای عالم

سخن می‌گفت مردی فرومایه و کم سواد بود. در اجتماعی که نه علم و دانش ارجی دارد و نه تقوا و فضیلت، مسلماً مفاسد و رذایل اخلاقی در اعماق این جامعه ریشه می‌دواند و صفات عالیله انسانی نابود می‌شود.

شباب‌الظرائف — شاعر مصر — در همین مضمون شعری دارد. او برخی از عادات و خلق و خوی زشت و بد اجتماع را که در زمانش شایع بود، مثل دستیابی به مواد مخدر (حشیش) که دولت وقت حکم به قبول مسئولیت آن کرده و آن را «ضمن الحشیش» نامیده بود، هجو می‌کند:

هذا الفقيرُ الذي تراه كالفرخ ملقى بغير ريش
قد قتلته الحشيشُ سكرًا والقتل من عادة الحشيش

خود شاعر مصرف حشیش را مذمت می‌کند و با یک تندیس هنری زیبا، دستیابی به مواد مخدر و حالات آن را برای ما ترسیم می‌کند. گویی پرنده کوچکی که پر و بالش را کوتاه کند و قدرت پرواز خود را از دست بدهد. رنگ پریده با چشمان قرمز و جگری سیاه از مصرف زیاد مواد، عقلش را از دست می‌دهد. نباید تصور کنیم که فساد و تباهی منحصر به علم و دانش است در قرنی که تقوا و فضیلت دیده نمی‌شود. تن‌پروری و شهوت‌پرستی بر عفت و شرم غلبه دارد، متاع تقوا و پرهیز خریداری ندارد. در این صورت، مفاسد و رذایل اخلاقی در اجتماع زیاد می‌شود.

عبید درباره فسق و فساد قاضی‌ها می‌گوید: «طعام شراب تنها مخورید که این شیوه کار قاضیان و جهودان باشد». ظاهراً مقصود این است که معاشرت با قاضی‌ها مستلزم نهانکاری است تا فساد معاشرت‌کننده نیز پنهان بماند، همچنان که قاضی‌ها فسق و فساد می‌کنند ولی همانند جهودان فساد خود را به دلیل ترس از مسلمانان پنهان می‌سازند تا رسوا نشوند.

و عزالدین حنبلی در همین مضمون چنین بیان می‌کند:

قاضيكم ما مثله في حكمه عفيف ديل ليس يدعى زانيا
قد ساس أمر الناس في احكامه فلم نر أسوس منه قاضيا

چون در این دوره، آرایه‌های لفظی و معنوی به کثرت در اشعار نمود پیدا کرده بود، به شاعران طنزپرداز بسیار یاری رساند تا شعر خود را در لفافه و ایهام بیان کنند. بدون آنکه

دلیلی علیه آنان به اثبات برسد. حنبل، این دو بیت را درباره قاضی سروده است. طنز به کار رفته در این شعر در مصرع دوم آمده است و در استفاده از لفظ «اسوس» صنعت توریه به کار رفته است. معنی قریب «سیاست دادن» و معنی دور «فاسد و تباه از درون» است. می‌گوید: «قاضی شما را همانندی نیست در شرافت و پاکدامنی. او با صدور احکامش بر مردم حکم می‌راند و ما قاضی...تر از او به چشم ندیده‌ایم».

خلاصه اینکه طنز امروز ایران و عرب در مسائل و مشکلات روز دنیا کاوش می‌کند. از آنجا که طنز ادبیات عربی و فارسی از دیرزمان در کشاکش فراز و نشیب دوره‌های مختلف تاریخی تأثیر بسیار زیاد بر جامعه داشته‌اند، علی‌رغم تغییراتی که در شکل و مضمون شعر و نثر دوره عبید و دوره انحطاط پیش آمد، در زمینه طنز و طنزپردازی ما تغییری محسوس مشاهده نمی‌شود، یعنی موضوعات و مضامین طنز عبید با این دوره یکی است؛ درحالی که ما پس از عبید تقریباً در طنز و طنزپردازان خود به‌ندرت کسی را می‌شناسیم که با طنزهای ادبیات عربی برابری کند.

کتابنامه

- ابراهیم کاوری. صادق. ۱۳۸۱ ه. ش. *طنز و طنزپردازی در شعر عرب*. تهران: واحد علوم و تحقیقات. الایوبی، یاسین. ۱۹۹۵ م. *آفاق الشعر العربی والعصر المملوکی*. لبنان: جروس پرس. باشا، عمر موسی. ۱۹۸۹ م. *تاریخ الادب العربی، العصر المملوکی*. دمشق: دارالفکر. عبیدزاکانی، نظام‌الدین عبدال... ۱۳۷۴ ه. ش. *اخلاق الاشراف*. به تصحیح و توضیح علی اصغر حلبی. تهران: اساطیر.
- _____ . ۱۳۸۳ ه. ش. *رسالة دلگشا*. به تصحیح و توضیح علی اصغر حلبی. تهران: اساطیر. درودیان، ولی‌الله. ۱۳۷۷ ه. ش. *برگزیده و شرح آثار عبیدزاکانی*. تهران: فرزانه.
- الزیات، احمد حسن. ۱۹۹۹ م. *تاریخ الادب العربی*. بیروت: دارالمعرفه.
- الفاخوری، حنا. ۱۹۹۱ م. *تاریخ الادب العربی*. بیروت: دارالجلل.
- فروخ، عمر. *تاریخ الادب العربی*. بیروت: دارالعلم الملايين.
- الکتبی، ابن شاکر. ۱۹۷۳ م. *فوات الوفیات*. بیروت: دار صادر.
- محمد خلیفه، احمد عبدالمجید. ۲۰۰۲ م. *الشباب الظرفیة قلهره*: مکتبه - الادب.
- نظام تهرانی، نادر. ۱۳۸۰ ه. ش. *تاریخ الادب فی عصر الانحطاط*. نشر فرهیخته.